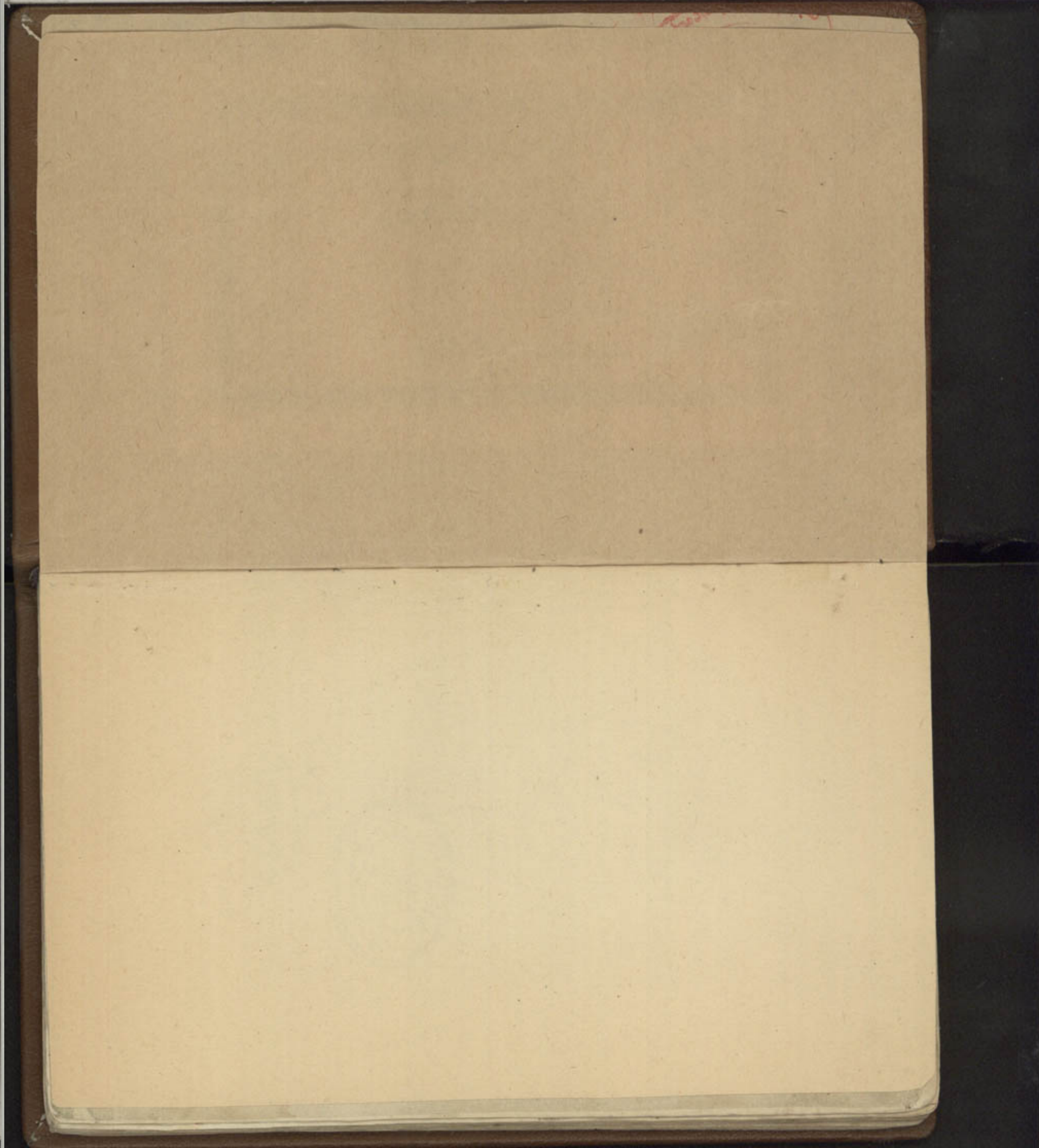




انیس العشاق



هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم انیس العشاق

حمد وثنا خالقی را جلت کلمته که در بدء
خلقت وجود خاکیان را تشریف وَلَقَدْ
کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف کردانید وشکر وسپاس
قادری را جلت عظمته که از آثار قدرت کوهر
نفس نفیس انسان را در سلک موجودات شرف نطق
بخشید وعقل را امدرا بر ملایک مقرب کشید
محرم اسرار وحی کردانید ودل صدر نشین را

برکزید

برکزید وبقرب حضرت عزت ارزانی داشت
ومنزلت الهام کرامت کرد قلم ان یک را
بر خلایق معانی دست تصرف داد وصحیفه این
یک را برموز کتب سماوی موشح کردانید وتحف
تحیات بر روضه مقدس سیدی که لوای رسالت
بحکم اَنَا اَفْصَح از فرش بر عرش کشید
وسالکان راه حق را بنور هدایت وَمَا اَرْسَلْنَاکَ
اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ از مضیق مسالک ظلمات
کفر نجات بخشید ودرود بر آل واصحاب او که پیش
کاران کار اگاه دینند وتلقین کویان کلمه توحیدند
رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
غرض از این مقدمات انکه در تاریخ فتح روز

افزون پادشاه کشورستان اسکندر زمان
مولای ملوک عرب و العجم مالک رقاب الامم حافظ
بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر علی
الاعداء باسط الامن و الامان ناشر العدل
و الاحسان ظل الله فی الارض قهرمان
اهل الارض بالطول و العرض سلطان السلاطین معز الدنیا
و الدین ابو الفتح شیخ اویس بهادرخان
خلد الله سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه

روزی بنده در محروسهٔ مراغه از درون صافی
احرام طواف کعبهٔ الحکما استاد البشر افضل
المتاخرین نصیر الملة و الدین محمد بن محمد بن حسن
الطوسی نور الله مضجعه بسته بودم از نقل آفتاب

جهان

جهان افروز آثار کوکبهٔ نوروز بر فرش مینا فام
مجلسی دیدم بس نو آراسته بیت نسیم باد در
اعجاز زنده کردن خاک ✤ ببرده آب همه
معجزات عیسی را ✤ از هاتف غیب اشارت
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها بگوش جانم رسید تعجب
کنان گفتم بیت باز این چه جوانی و جمال است
جهان را ✤ وین حال که نو گشت زمین را و
زمان را ✤ ساقیان بهار جام لاله گون در میان
انداخته و مطربان مرغزار ساز برگ و طرب ساخته
نرگس از عین مستی تاج زرین بر فرق سر
کج نهاده غنچه از جام لبالب شکوفه تماشا کنان

سر از منظر شاخ بیرون کرده این یک بستان
صبوحی راغان اختیار ربعه وان یک
خفتگان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده
نظم گل در لحاف غنچه * خوش خفته بد سحرگه *
باد صبا برو خواند * یا ایها المزمل * سرو آزاد
بوظیفهٔ بندگی حضرت سلطان گل قیام نموده بلبل
شیدا خوان هزار دستان بر نغمهٔ داود دیبا
فزوده **بیت** هنوز نا شده سوسن زبند عهد
آزاد * دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار * از هر طرف
انجمنی و در هر گوشهٔ صاحب سخنی عرصهٔ میدان طبع را ارباب
اشعار را وحیدی تر دامنی درشته بازار نظم را
از گوهر گفتار مشتری گرم کردندی بحکم آنکه **نظم**

جواهر سخنم کاسد از وجود من است * چه کان نماند گهر
را فزون بها گردد * در اثنای محاورت خود فروشی آغاز
و زبان طعن بر شعرای ماضی دراز کردند القصه بفحوای
کلام از مباحثه بمجادله انجامید و مضمون بحث
مفهوم نگشت چون در بحر سخن را گرانمایه دیدم
و عنز اوج دانش را بلندپایه یافتم مجال مقال
و محل سؤال بود **رباعی** سرمست شد این بلبل
گلزار سخن * تا که بهانهٔ باز آمد * تصریح نکرده گفتم
فاضلی از افاضل عصر میفرماید **رباعی**
هر چند که سرو قامت افراخته * اسباب جمال مو بمو ساخته *
بر فرق تو موسی ید بیضا ننمود * تا عقد صد از نور ده انداخته *
واین رباعی مشتمل است بر اوصاف حسن خوبان

ومنوط بتاویل ارباب سخن بها نا عقدهٔ اشکال
این سؤال بجواب مشکل کشای اعیان زمان
انحلال یافته و در نتایج اجتماع اهل هنر ظاهر کردد
بعد از تامل بسیار عذر خواهان کفتند

بیت از نقد کنج خویش خبر ده بما که تو ❊ هم ناقد
بصیری هم ناقل خبر ❊ چون باتفاق از غرور دعوی
بقصور معنی قایل کشتند کفتم شعرای سخن افرین
و استادان باریک بین از کثرت معانی و
از غایت سخن دانی سراپای معشوق را به نوزده باب
منسوب کرد انند و از خوبی موی را از همه بالای
دادند چرا که کفته اند مصرع بالاتر از سیاهی
رنک دکر نباشد ❊ هرچند در شرح این

ابیات

ابیات بتقریر خامهٔ دو زبان نسخهٔ مفصل هیچ
باب مسطور نکردد فاما بحکم اشارت بر سبیل
ایجاز ورقی مجمل بما فی الضمیر قایل مرقوم کردد
والفضل المتقدم واین معجزه بوجه
استحقاق مسمی شد به انیس العشاق من تالیف
اضعف عباد الله واحوجهم حسن ابن
محمد الملقب بالشرف المشتهر بالرامی احسن الله عواقبه

نظم
باش تا چشم بخت بکشاید ❊ منکر بیخبر که در خوابست
دفع صد کونه پرده خواهند کرد ❊ انکه در عقد نوزده بابست

باب اول در صفت موی ❊
باب دوم در صفت جبین ❊
باب سیم در صفت ابرو ❊

باب شانزدهم

باب اول در صفت موی ❊

بدانکه در کشور حسن سرامد ملک جمال موی را
گرفته اند و فرق داخل اوست و منقسم بر شش نوع است
نوع اول مقعد به پهلوی سکن خوانند چنان
باشد که چون اتراک موی را گره بندند و انرا
بپارسی کله گویند چنانکه اثیر الدین اومانی فرموده است
بیت گر دست من بان کله عنبرین رسد ❊ پایم
فراز پایهٔ چرخ برین رسد ❊ نوع دویم مجعد و انرا

موی میلم دانند بپهلوی انرا غوله و بپارسی کلاله
خوانند و مراد از کلاله الست که پر شکن باشد
چنانکه سیّد ذو الفقار فرموده است بیت بت
دیلم مه مشکین کلاله ؛ بمشک چین گرفته روی لاله ؛
نوع سیّم مسلسل چنان باشد که موی زنگی چون گره در
یکدیگر رفته باشد وان را بپهلوی مرغوله و بپارسی
کاکل گویند چنان که رشید الدّین وطواط فرموده
بیت کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب ؛
حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب ؛ و هر یک
در کشوری سر افراز و در مملکتی کارساز اند اگرچه جمله
را موی و طرّه و گیسو خوانند فامّا در میان این جمع
متفرّق فرقی بسیار است و این جمله را هر یک

قرارگاه

قرارگاه و راه پناهی است انچه گرد رخسار خوبان
چون مار در گلزار حلقه زند وی را زلف خوانند چنانکه
در صفت دلبران موصوف است بیت وقتی برای
انکه نگارت ربند دل ؛ زلف او رند و بر سر
رخسار کج نهند ؛ و انچه در بناگوش فرود و بعد
و در گردن محبوب بپیچد وی را گیسو گویند چنانکه اثیر
الدّین اخسیکتی فرموده است بیت ان بناگوش
در ندارد ارزوی گردنش ؛ بر بناگوشش چرا
گردن نهد گیسوی دوست ؛ وانچه با دوش رسد
از دست درازی وی را باز پس اندازند انرا طرّه
خوانند چنانکه کمال الدین خواجو فرماید
بیت یا غمزه را نبندی بی ط تا ترک غمازی

کمند ❊ یا طره را بندی بند تا ترک طراری کند
❊ وانچه کمر وار میان معشوق را در کمر گیرد وی را
موی گویند چنانکه نزاری فرماید بیت موی تو تا میان
و میان تو کم ز موی ❊ چون تو گوید موی میان در
میان ترک ❊ وانچه مسلسل بر خاک افتد و در پای
معشوق سر اندازی کند ان موی دراز است
که زلفش نخوانند چرا که زلف مخصوص نازنینان راست
و موی عمومیت دارد چنانکه خواجو فرماید بیت
خواجو اگر زلف کجش بینی که بر خاک افتد ❊ با ان رسن
در چه مشو کان از سیه کاری کند ❊ و زلف دلاویز معشوق
را بعنبرینه تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید
بیت گیسوت عنبرینه و گردن تمام عود ❊ معشوق

خوب روی

خوب روی چه محتاج زیور است ❊ و شعرای عرب
زلف و گیسو و موی را هفت اسم مترادف در عبارت
اورده چنانکه ❊ صدغ ❊ ذوابه ❊ ضفیره ❊ غدیره ❊
طره ❊ فرع ❊ شعر ❊ و انچه موی سیاه را گویند
و مسلسل زنجیریان زلف خوانند و وحف موی بسیار
سیاه را گویند و از لون و شکل و دور تسلسل مجموع
سی و سه تعبیه کرده اند و از اعداد سی و سه یازده
در کلام ایشان مستعمل است چنانکه ❊ حباله ❊ شبکه ❊
لیل ❊ ظلمت ❊ ظل ممدود ❊ ظل ❊ واو ❊ غین ❊
غیم ❊ حبل المتین ❊ هیکل ❊ بند گیسو را که حمایل
معشوق است تعویذ عشاق است چنانکه سلطان الشعرا
خاقانی میفرماید بیت بدو تا موی که تعویذ من است

یادگار از سر مشکین رسنت ٭ ولی یازده دیگر
غیر مستعمل است و در عبارت بلغا متداول است
چنان که ٭ عقد ٭ جُعد ٭ مجعد ٭ حبش ٭ برقع ٭
نقاب ٭ طناب ٭ غراب ٭ سنبله ٭ عقرب
صلیب ٭ محمود منوّر میفرماید بیت روی بنما تا دگر عابد
نگوید کالصلوة ٭ زلف بکشا تا دگر راهب نگوید کالصلیب ٭
و در استعمال باقی دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه
٭ مشوّش ٭ مفتول ٭ مفتون ٭ عیّار ٭ طرّار ٭
٭ لام ٭ حلقه ٭ نعل ٭ ثعبان ٭ دهان ٭
٭ برج ٭ ملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی میفرماید
بیت چشمت بجادوی بدل چاه بابلست ٭ زلفت
بکافری عوض برج خیبر است ٭ و بعض از بلغای

عرب از یک

عرب از یک زلف را بخوشهٔ عنب تشبیه کرده اند و شعرای
عجم او را در عبارت افصح این تشبیه بغایت غریب است
چنانکه امیر مُعزّی میفرماید بیت گرفته زلف گره گیر در میان
دو لب ٭ چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عنّاب ٭ و آنچه
تعلق بپارسی گویان دارد این است که صفت زلف
را از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنان که ٭
٭ سمن سا ٭ بنفشه ٭ سنبل ٭ نافه گشا ٭ مشکین ٭
٭ مشکبو ٭ مشک رنگ ٭ مشک پاش ٭ مشک ریز ٭ مشکبیز
٭ عنبر ٭ مشک آگین ٭ عنبر فام ٭ عنبر شکن ٭ عنبرین ٭
٭ عبیر آگین ٭ عنبر آسا ٭ عنبر بو ٭ عنبر بار ٭ عنبر نسیم ٭
٭ عنبر بیز ٭ غالیه گون ٭ غالیه رنگ ٭ غالیه فام ٭ غالیه بو ٭
٭ ابر ٭ گلپوش ٭ سیمن پوش ٭ قمر پوش ٭ شام ٭

شام غریبان ٭ شبستان ٭ شبرنگ ٭ شب یلدا ٭
شب دیجور ٭ شب قدر ٭ عمر دراز ٭ سایه ٭
سایبان ٭ پرده ٭ چنگ ٭ جیم ٭
چین ٭ ماچین ٭ هندوستان ٭ زنگبار ٭
هند ٭ ولاله ٭ سیه ٭ سیه کار ٭
سیه دل ٭ دل دزد ٭ دلاویز ٭ دلبند ٭
دلبر ٭ سرگران ٭ سرکج ٭ سرکش ٭ سرگشته
سر بباد داده ٭ سرانداز ٭ سرافکنده ٭ قفادار ٭ زمران
زره ٭ کمند ٭ کمندافکن ٭ کمندانداز ٭ رشته
رسن ٭ رسن تاب ٭ رسن باز ٭ خیبر ٭ خیبری
دود ٭ آتش پرست ٭ خورشید تاب ٭ کافر ٭ کافرکیش ٭
زنار ٭ چلیپا ٭ چوگان ٭ بند ٭ زنجیر ٭

کردن

شوریده ٭ سودائی ٭ زاغ پرشکن ٭ خم اندر خم ٭
باد پیما ٭ هوادار ٭ پریشان کار ٭ آشفته روزگار ٭
تابدار ٭ تارمار ٭ بیقرار ٭ بهم برآمده ٭
القصه لطولها حدیثی است دراز و کتاب این مفردات
نامعدود است و بخلاف این تشبیهات ظهیر الدین
فاریابی زلف را جادو میخواند و در این تشبیه مخترع است
چنانکه میفرماید **بیت** زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست
وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد ٭ این تشبیه را
بواسطهٔ آن در عقد صد اسم و صفت زلف ذکر رفت
که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه متفق نیستند بر آن
تقدیر هرگاه که منظور سر را تراشد ید بیضای موسی
ظاهر گردد و صد صفت زلف معشوق که سر دفتر نسخه باب

حُسن وجمال است در دیوان منسوخ کرده تا کسی
حقیقت این معنی ندانسته باشد تعرض کتابت این
نغز نکرده که قایل میفرماید **بیت** بر فرق تو موسی ید بیضا
بنمود ❁ تا عقد صد از نوزده انداخته ❁ **باب دوم**
در صفت جبین جبین وجبهه وناصیه اسمای تازیست
ودر پارسی جز پیشانی نام ندارد ودر روی روزگار بدین
چهار اسم مترادف روشناس است وچهار حد
اطراف اورا بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند اول
انکه قدمای عرب جبین معشوق سرکران را
از جهت خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند وان
صفت ناپسندیده است وبه پیشانی زرپس میبرند
وپارسی گویان تمسک جز این بیت ندارند **بیت** کف

جز

خضیب کشاید گره زناصیه اندم ❁ که ماه من گره
ز رسته جبین بکشاید ❁ ودوم شعرای خراسان
جبین درخشان را بسهیل تشبیه کرده اند چنانکه یمینی
فرماید **بیت** مهر دل یمینی پیوسته می درخشد ❁
از پرتو جبینت چون اختر یمانی ❁ سیم سعادت من الشش
مشتری خوانند واین تشبیه روشن است **بیت**
ان مشتری جبین سر عشاق ازان داشت ❁ کو را زروی
مهر جهانی است مشتری ❁ چهارم زروی کشادگی ویرا
زهره خوانند واین وجه برسرآمده است **بیت** بر فلک
حُسن اگرچه زهره جبینی ❁ زهره رقص آید ازین
بکشی ❁ **باب سیم در صفت ابرُو** ابرُو در اهل
عرب حاجب گویند وطاق محراب وعین نعل وهلال شمر

تشبیه کرده اند وبر دو قسم است متصّل ومنفصل بعضي
بهم پیوسته وبعضي ازهم کسسته واز روي لطف
پیوسته خوش است چنانکه کفته اند بیت پیوسته کسي
خوش نبود درعالم ❊ جز ابروي یار من که پیوسته خوش
است ❊ ودر عجم سیزده صفت موصوف است
اوّل اهل نظر ویرا ماه نو خوانند از ان روکه بر سپهر
انکشت نما است واز رؤیت او بهجتی عظیم مشاهده میرود
وهمه رادیده بدو نکران واو خودرا چنانکه هست بهمه روشن
مینماید تا عاشق مُستمند بي تکلف کوید بیت بهمه
کس ننمودم خم ابروکه تو داري ❊ ماه نو هرکجه بدید
بهمه کس بنماید ❊ وادراک حقیقت او تعلّق بدقت نظر دارد
چراکه کاه با بر زلف محجوب کردد چنانکه طالب دیدار

ازعین

ازعین قصور کوید بیت یک شب از زلف سیه کوشهٔ ابرو
بنما ❊ کرچه در ابر مه یکشبه را نتوان دید ❊ دوم اهل
تفسیر بیک وجه که از اهله واستدلال معني قاب
قوسین کرده اند قوسش میخوانند وبپارسي کمانش
میکویند چنانکه راجي کوید بیت در دور کمان ابروت
پیوسته ❊ جز روي تو افتاب در قوس که دید ❊ سیم
انکه شیخ سعدي ابروي خضاب کرده را از دور رنک
بقوس وقزح تشبیه کرده میفرماید بیت ان وسمه
بر ابروان دلبند ❊ چون قوس وقزح بر افتاب است
❊ چهارم انکه ابروي سبز رنک را زنکاري کمان کویند
بیت زابروي زنکاري کمان چون پیهبر برداري
عیان ❊ ناقوس باشد درجهان دیکر نتابد مشتري ❊

پنجم انکه چون از کوشها سرکجی دارد راست بکمان

ماند که معشوق دربکمین عشاق کشد چنانکه کفته اند بیت

سحر است کمان ابروانت ⁂ پیوسته کشیده تا بناکوش

⁂ ششم انکه وی را طاق خوانند ازان وجه که بر نظر

دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن حسنا فرماید بیت بدیده

دیدهٔ معمار عشق طاقی جفت ⁂ جز ابروی تو که خفتی نیست

طاق در عالم ⁂ هفتم انکه قبلهٔ عشاق است و کوشه نشینان

وی را محراب خوانند و از توجه روی دل بدو ارند چنانکه

شیخ عماد فرماید بیت مذهب غمزهٔ خونخوار تو

دارد دل من ⁂ لاجرم کوشهٔ ابروی توش محراب است ⁂

هشتم انکه ابن هلال ابرو را بعین نعل تشبیه کرده است

هرچند نعل است که بر سر عین است و در لغوات

این صفت

این صفت کفته اند بیت از خط سواد ابروانت تمثال ⁂

عاجز شود ابن مقله و ابن هلال ⁂ نهم انکه اهل قلم وی را نون

حلقه میخوانند چنانکه کفته اند بیت خوش نویسان

را نیاید در قلم ⁂ هیچ نونی خوشتر از ابروی تو ⁂

واکرچه چون کاف خطی ممدود داشت چنانکه

کفته اند بیت خطی که بود بر ورق حسن تو دال ⁂

نون خم ابروی تو باشد کافی ⁂ دهم انکه شهسواران

میدان فصاحت چوکانش کفته اند چنانکه قطب

چوکانی فرماید بیت خال تو فراز خم ابروی کجت ⁂

کویست که اندر خم چوکان باشد ⁂ یازدهم انکه چون ابرو

بختان داغ قبول او بر ناصیهٔ جان دارند بدان غش

نسبت کفته اند چنانکه قاضی مغیر بیت یک

بخت ان بود که پیوسته * داغ ابروش بر جبین دارد *
دوازدهم انکه چون ازروی شوخی سر فراکوش محبوب
و در دیوان حسن وجمال راه حجابت بدو ارزانی داشته‌اند
چنانکه قایل فرماید **بیت** لالای سر زلف تو دربانست *
کابروی تو حاجبی است پیشانی دار * سیزدهم انکه طغرای
منشور حسن وجمالش گویند و در ابطال خط منشور طغرای الهی
فاریابی میفرماید **بیت** طغرای ابروی تو با منصب زیبایی
نیکویی * برهان قاطعی است که ان خط مزور است * **باب
چهارم در صفت چشم** چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره
و عین خوانند و ان بچهار نوع است * شهلا * و کشیده *
و خواب الود * میگون * و غمزه لازم هر چهار است
و چشم شهلا را عبهری گویند و بجام نرگس نسبت کرده‌اند

بجان

چنانکه گفته‌اند **بیت** در خرابات مغان کوی که
مستان غافلند * از شراب شوق و جام نرگس
شهلای تو * و چشم کشیده چشم ترک است که از
تنگی بر خطوط اجفان منقسمست و بعینه بشکاف
منطح میماند چنانکه گفته‌اند **بیت** زچشمش تنگی نظر کافی
بود لیکن چه می بینم * کجا ایند که من دارم قبول این نظر افتد
* و چشم خواب الود سرگران را مخمور خوانند
هرچند بی می مستست و معربدست که از عین مردم
ازاری سر بخواب فرو نمی ارد چنانکه گفته‌اند
بیت مینماید که سر عربده دارد چشمت *
مست خوابش منه تا نگذارد ازاری * و چشم میگون
ان بود که رنگ شراب در وی مخمر بود

از شوخی در یک طرفة العین هزار شور انگیزد و او را فتان
خواهند چنانکه میر کرمانی فرماید **بیت** روشن است
این اهل معنی را که در دیوان حسن ٭ چشم شور انگیز تو خفته
شاه بیت مثنوی است ٭ و اهل نظر چشم منظور را به پنجاه
صفت بصب العین کرده اند و از ان جمله چهارده
در عرب متعارف است چنانکه ٭ عبهر ٭ نرجس ٭
سقیم ٭ علیل ٭ تمری ٭ خمری ٭ مخمور ٭
ساحر ٭ معربد ٭ فتنه ٭ فتان ٭ زجاجی ٭
جزع ٭ و مردمک دیده را بعروس حبشی تشبیه
کرده اند و در حجله جزع یمانی در خواب بوده چنانکه
سلطان الشعرا خاقانی فرماید **بیت** بد و مخمور
عروس حبشی ٭ خفته در پردهٔ جزع یمنت ٭ و بیتی

دبه

وسه صفت در عجم موصوف است چنانکه ٭ نرگس ٭
بادام ٭ خوابگه ٭ گوشه نشین ٭ مردم دار ٭
خانه سیاه ٭ خطا ٭ ترک ٭ فتنه ٭ جادو
٭ جادو فریب ٭ جادو آنه ٭ خونخوار ٭ جادو وش ٭ چاه بابل
٭ خونریز ٭ مردم آزار ٭ مرد افکن ٭ تیر انداز ٭ کمانداز
٭ آهو ٭ آهو پی ٭ آهو فریب ٭ آهوانه ٭ شیر شکار
٭ شیر گیر ٭ نیم مست ٭ بی می مست ٭ مستانه ٭ مست
٭ خراب ٭ بیمار ٭ ناتوان ٭ چنانکه شیخ
فخر الدین عراقی فرماید **بیت** خرابها کند چشمش
که نتوان گفت در عالم ٭ چه شاید با چنین مستی که خود را
ناتوان سازد ٭ و ظهیر الدین فاریابی چشم را
با فتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه روشن است

که چشم را عین می گویند و چشمهٔ آفتاب را نیز عین
و در این تشبیه مخترع است **بیت** چشم شوخش
که آفتاب وشش است ❊ خط سبزش که آسمان آساست
❊ در جفا و ستم چنان شده اند ❊ کانچه ایشان کنند
عدل و وفاست ❊ **باب پنجم در صفت مژگان**
مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را اجفان
هر چند خیل مژگان ترک قلب شکن سپاهی نا
معدود است اما در عین عیان بدو از ده صف متعارف
میگردد گروهیش سنان خوانند بتمسک این مصرع
که مشهور است **عبدی** مژگانت کند کند همی از جوشن
فردوسی مانند سنان گیو در جنگ پشن ❊ و طایفهٔ
خنجرش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** ای خنجر

مژگان تو

مژگان تو خون جهانی ریخته ❊ وی نرگس خنجر کشت
با خون های آمیخته ❊ و جمعی موی مژگان را سر تیز را به
تیغ نسبت کرده چنانکه گفته اند **بیت** تا داد چشم مست
ترا ور کار تیغ ❊ بی او نگردد بر سر موی کذا تیغ ❊ و گروهی
مژه را به پیکان تیر نسبت کرده اند چرا که در کمانخانهٔ ابرو پیوسته
در کمین عشاق است و میشکافد چنانکه گفته اند **بیت** مژگان
تو در کمان ابرو ❊ تیرش همه بر نشانه افتد ❊ و گروهی
نوک مژگان را تیر ناوک نسبت کرده اند که از مجری
دیده خون دلها میریزد چنانکه گفته اند **بیت** ناوک
مژگان او خون دلم بس که ریخت ❊ کرد جهان سر بسر در
نظرم سیاه ❊ و بیشتر وی را به نیشتر نسبت داده اند
چنانکه سلطان الشعرا خاقانی فرماید **بیت** نوک

مژگان چنان زدي بردل * كه سر نيش در جگر بشكند *
وبعضي ازان روكه در سواد حلقهٔ صف دري ز هر طرف
پيوسته دوردیه طلا یه بر كشیده است صف در قلب اشكنش
خوانند چنانكه عاشق وصف الحال از زبان معشوق گويد
بيت خيل مژگانم صف آراسته در روي هم * زيرش
خون ميشود هرگه بر هم ميزنند * وقومي نوك مژگان را
از روي سر تيزي بالماس ريزه تشبيه كرده اند چنانكه
در صفت اشك ريزي امير معزي فرمايد بيت
بدوزد او بدو با دام صد هزار الماس * برون شد
سر الماسها از در خوشاب * وجماعتي از شعراي
قديم مژگان را بهندوان آئينه دار فرموده اند وچون
اين تشبيهات خلاف تشبيهات متداول است

هر اينه غريب نمايد چنانكه اسدي طوسي فرموده است
بيت سنبل رخسار تو زنگ آتش پرست * زكبر
مژگان تو هندوء آئينه دار * وسخن گويان باريك نظر
مژگان را بپاي عنكبوت نسبت كرده اند كه ز پردهٔ
عنكبوتي ديده از هر طرف راه دل عشاق ميزنند چنانكه سيف
الدين فرمايد بيت ز پردهٔ عنكبوتي نرگس تو * در دل
زده عنكبوت مژگان تو چنگ * وطايفهٔ بسپاه مورچه مژگان
نسبت كرده اند كه بر گرد با دام حلقه زنند چنانكه سحرآفرين
فرمايد بيت موران هواي شكرستان لبش * در حلقه
گرفته اند بادام شه * سخن آراي كلام حجت است چنانكه گفته اند
كلام الملوك ملوك الكلام واگر چه فصحاي عرب مژگان را
بطعن رمح ونوك قلم تشبيه نموده اند اما در رسالهٔ شيخ حسن

اهوازی در صفت حسن آمده است که چون بر صفحهٔ جمال
نون خط ابروی خوبان میکشیدند بیت موئی ز سر
خامهٔ تقدیر افتاد * بر دیده نشست نام او مژگان شد

باب ششم در صفت روی و روی بلغت عرب
هشت اسم مسماست چنانکه * محیا * غره *
طلعت * منظر * عارض * عذار * خد *
وجه * و بر سه وجه موصوف است اول آدم
و وی را اسماء خوانند و در لفظ آدم ایهامی است
چنانکه افضل الاقران خواجه جمال سلمان میفرماید
بیت دانهٔ خال تو بر عارض گندم گون دید * آدم آمد
ز پی دانه و در دام افتاد * ثانی را ورد گویند و ورد معروف
است و اهل عجم گلرنگ میخوانند چنانکه بهشتی

فرماید بیت رخسارهٔ گلرنگ تو ای سرو روان *
وردیست که از باغ بهشت آمده است * و ثالث را بیضا
گویند و ابیض البشره مشهور است و بپارسی سفید پوست
گویند چنانکه شادی شاه اسپرنگ گوید بیت
تا برگ گل نسرین شد روی سفید از تو * از خرمی و شادی
در پوست نمی گنجد * و بزبان پارسی هشت نام اشتهار
اول آنکه اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا همام الدین
تبریزی فرماید بیت اگر دیدار ننمائی و جنت را نیارائی
* برای همه دوزخ کشند از غصه طوبی را * دوم آنکه
اهل خراسان چهره اش خوانند چنانکه ظهیر الدین فاریابی
فرماید بیت شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش *
پروانهٔ عطا بمه آسمان دهد * سیم آنکه اهل خراسان

رخساره اش دانند چنانکه پور رودکی فرماید

بیت رخسارش او پرده عشاق درید ❊ باآنکه نهفت

دارد اندر چهر ❊ چهارم آنکه عشاق شناقش

رخسار میخوانند چنانکه عزیز شیروانی فرماید بیت

کشاده کوی کریبان چو صبح بر سینه ❊ کشیده داغ صبوحی

چو نیل بر رخسار ❊ پنجم آنکه شاهان عرصه عشق رخش می

کویند چنانکه سحر آفرین کوید بیت هرکه رخش دید ازکنار رخ میدان

❊ در شطرنج او فتاد و مات آمد ❊ ششم آنکه پارسی کویان

کونه اش خوانند چنانکه کفته اند بیت شد بار دیگر دیدن

رویت روزی ❊ وز بخت مدامشتم بدین کونه امید ❊

هفتم بزبان پهلوی پهلوی ویرا دیم خوانند و هشتم آنکه

سایر خلق ردیش خوانند چنانکه قایل فرماید بیت

روی بنما تا که ایمان آورند ❊ بت پرستان زمین

سومنات ❊ در روی نازنینان بچهل و پنج صفت زیبا

آراسته اند و در عرب بوجه تشبیه بده صفت متعارف است

چنانکه ❊ شمس ❊ قمر ❊ بدر ❊ کافور ❊ ید بیضا

مرآت ❊ شمع ❊ نار ❊ عاج ❊ و اهل عجم از

حقیقت او یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در لسان

عرب بعبارت اشعه لفظ چنانکه ❊ کعبه ❊ قبله ❊ دین ❊ مصحف ❊

صحیفه ❊ صفحه ❊ ورق ❊ صبح ❊ طلیعه انور ❊ ید بیضا ❊

و روی را نوزده نوع تشبیه کرده اند و بخود مخصوص

کرده اند چنانکه ❊ در بهشت ❊ آفتاب ❊

ماه ❊ جام ❊ جام جهان نمای ❊ آئینه ❊

دست موسی ❊ آتش ❊ آب ❊ شیر بهار ❊

کلزار * کلستان * کل * لاله * یاسمن *
سمن * نسرین * نسترن * کلنار * ارغوان *
فیروز * روم * ختن * نگارخانهٔ چین * چنانکه
گفته اند **بیت** خیال روی تو در چشم ما چه جلوه کند *
نگارخانهٔ چین در نظر بدید اید * و از عدد چهل و پنج
تشبیه ده از ده صفت متداول است چنانکه * شمس *
افتاب * قمر * ماه * ید بیضا * دست موسی * نار
اتش * مرات * ائینه * ورد * کل * شعرای
روشناس هیچ وجه صفت بینی را نکرده اند جز این
یک رباعی میر جمال اصفهانی فرماید **رباعی** باین ده عین و ده لب
از نون تا میم * بینی الفی کشیده بر رو از سیم * بینی
غلطم که از جمال معجز * انکشت نبی است کرده مه را

بدویم * **باب هفتم در صفت خط** خط پیش ارباب
حسن لفظیست مشترک میان اهل قلم و حسن خط ارغایت
لطف در عبارت نمی اید فاما از روی قیاس بر دو قسم کرده اند
قسم اول انچه کرد لب می آید و روی سبزی دارد اهل عرب
وی را نبات میخوانند چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرموده **بیت**
در خط شدم ز سبزی روی تو هر زمان * تا خط چرا بر ان
شکرفشان نهاد * و استادان رنگین سخن خط سبز را
فستقی میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** از پسته فستقیت
معلوم شد * کامروز خطت روی بسبزی داد * و شعرای
خراسان دایرهٔ خط سبز را بواسطهٔ دور و لون باسمان
تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی فرماید **بیت**
خط سبزت از ان روی اسمانی گشت تا عاشق * بجان

منت پذیر امد خطای اسمانیه ❊ وارباب معنی مهرکیاش

گفته اند واین دلیل روشن است چنانکه گفته اند بیت

رخ تو چشمه مهر است وگرد چشمه مهر ❊ دمید سبزهٔ خطت

مگر که مهرکیا است ❊ وازیک رویش بزنگار ائینه نسبت

کرده اند چنانکه گفته اند بیت ائینهٔ روی حسنت زنگار گرفت ❊

ازبسکه در وسوختگان آه زدند ❊ واهل روش ریحان

گویند چنانکه قایل گوید بیت خطت زغبار روح در ریحان کرد ❊

یاقوت لبت سر ترقی دارد ❊ باوجود انکه بحکم قلم اصطناع

نسخ نسخه حسن میکند چنانکه ظهیرالدین فاریابی فرماید بیت منزول

کی شود رخت ازنکوئی بخط ❊ زیراکه بر تو ملک ملاحت مقررست ❊

وحسن را از سواد او تفاوت مراتب انواع خطوط درج وتوقیعات

محقق میگردد چنانکه ادیب کاتبی فرماید بیت خط غبار لبت

نسخ

نسخ گشت بترسم ❊ که ناگهان شود ان نسخ ثلث

توقیعات ❊ وحرف گیران لوح عشق شکل دال خط را

بلام نسبت کرده اند چنانکه عماد خسرو فرماید

بیت خط تو که در شان رخت نازل شد ❊ لایست که

برایه رحمت دال است ❊ ودیرا بچهار ده صفت در قلم

اورده اند چنانکه ❊ ریحان ❊ سبزه ❊ مهرگیا ❊ پروره

زمرد ❊ مینا ❊ زنگار ❊ زنگاری ❊ فستقی ❊

طوطی ❊ خضر ❊ لام ❊ دال ❊ دایره ❊

وشعرای خراسان دایره دور خط را بهاله نسبت کرده اند

چنانکه ادیب صابر فرماید بیت در دور خط تو ناله اند اخت

سپهر ❊ تا دایرهٔ خط تو بر ماه کشید ❊ قسم دوم اکثر

فاکثر محبوب انها اثر سیاهی غبار زنگار است که در وجه خطه

خط دارد و سرخیل حبش گرفته چنانکه امیر معزی
فرماید **بیت** زینسان که ختن بهم بر آمد خطت ٭
گویی ز حبش سیاهی شد پیدا ٭ و این نوع را امرؤ القیس
خط را بعود سوخته نسبت کرده است و در پارسی
ترجمه کرده اند **بیت** لاله را تا بر رخت در دل آتش
فگند ٭ عود را بوی خطت بر سر مجمر افگند ٭ و ابو نواس
بمشک نسبت کرده است و حقیقت آن تشبیه ازین
دو مصرع استدلال توان کرد **بیت** بنهاد آن خط
مشکینم که گویی مورچه ٭ پای مشک آلود بر برگ
گل نسرین بنهاد ٭ و آنچه صفحه عذار را در وی فرو
گرفته است و استیلا زموی بناگوش از وی نمی توان
کرد آنست که عارف تجاهل گوید **بیت** گرد شکرست

که برگرد

که برگرد قمر بیخته ٭ یا بنفشه است که بر دامن گل
ریخته ٭ و متیقن بیشتر تشبیه خط بعنبر کرده است چنانکه
ظهیر الدین فاریابی فرماید **بیت** آمد خط سیاه بالای
روی او ٭ وین نیز منصبی است که لالاش عنبر است ٭ ٭
و نوع خط بپانزده صفت متوجه موصوف است چنانکه ٭
سنبل ٭ مشک ٭ عنبر ٭ عود ٭ سمندر ٭
٭ پر غراب ٭ دود تاریک ٭ ابر ٭ انگشت ٭
٭ قیر ٭ نیل ٭ هاله ٭ پای مورچه ٭ بنفشه ٭
شب ٭ چنانکه سلطان الشعرا انوری در صفت
بیت ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب ٭ وز
شب طپانچها زده بر روی آفتاب ٭ و ازین نیز تشبیه
که ذکر رفت مقصود باصطلاح اهل عجم است و سیزده عبارت

اهل عرب چنانکه ❊ نبات ❊ ریحان ❊ خضر ❊
عود ❊ بنفشج ❊ مشک ❊ عنبر ❊ نیل ❊
قیر ❊ هاله ❊ لام ❊ دال ❊ پر غراب ❊
و یحیی برمکی خط محبوب را بلباس اهل عباس تشبیه کرده است
و این معنی بغایت غریب است و در پارسی درین باب
ازین به مصرع در قلم نیامده است **بیت** سلطان حسن را
لباس عباسی را ❊ پوشید مگر سر خلافت دارد ❊ و خط
از روی حقیقت طغرای منشور جمال و دوران نشو و نماست
تا مادام که محبوب بمحاسن اوصاف آراسته نگردد ناتمام
بود چرا که گفته اند **بیت** اهل معنی را اگر صورت نبستی خط تو
❊ صورتی بودی خطت از روی معنی ناتمام ❊ فاما او را
که عبارت در دیده بود از مطالعه خط عبارت چه تمتع **بیت**

چشم

چشم کوته نظران بر ورق خط نگارین ❊ خط همی بیند و
عارف قلم صنع خدا را ❊ **باب هشتم در صفت خال**
و خال که موصوف است و معروف است بزیب جمیل و زیب جمال
نام از عرب یافت تا در شناس عجم گشت و خال نیست
ز زان که نقطه سودائی خال معشوق را بسودای دل عاشق
نسبتی باشد ازان رو که هر دو در آتش اند **بیت** تا تو
بر برگ سمن نقطه سودا زده ❊ در سویدای دلم نقطه سودا آتش افکنده
❊ و ازین جهت خال را با سپند نسبت می دهند
که پیوسته بر آتش رخسار در تاب است چنانکه قاسمی
بیت دل را بسوخت دانه خال تو نو بهار ❊
زین بیشتر بر آتش سودا منه سپند ❊ و از سیاهی
بحجر الاسود تشبیه کرده اند چنانکه جامی گوید **بیت**

خالت حجر الاسود ما اهل صفائیم ❊ بی سعی کجا بوسه
رسد اهل صفا را ❊ وستاره شناسان بیک اختر
بکوکب منخسف نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت
ما بین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال ❊ چون کوکب منخسف میان
دو هلال ❊ وکمال الدین اسمعیل خال را بسند بهاروت
نسبت کرده اند ومیفرمایند بیت زلف تو و بناگوش
ثعبان و دست موسی ❊ خال تو بر زنخدان هاروت
وچاه بابل ❊ وکمال الدین خجندی در وصف خال مقبل
که او را امکاه بر لب چشمهٔ زندگانی دهان دارد میفرماید
بیت چه یک نخت سیاهیست خال هندو بیت ❊
که یک پی لب آب زندگانی برد ❊ وخواجه خسرو
دهلوی خال سیاه را بحبشی نسبت میفرما

چنانکه

چنانکه میفرماید بیت روشن شده ذره رخت که خال
حبشی است ❊ در مملکت ختن غریب افتاده است ❊
وشعرای انجا خال را با انگورک دیده نسبت کفته اند
چنانکه گفته اند بیت انگورک چشم ماست خالت یارب ❊
کز عین سواد مردم دیده فتاد ❊ ودر صفت خال
اهل لطف لطیف تر ازین رباعی نگفته اند رباعی
آن خال که بنده بر رخت می بیند ❊ زاغیست که بر
گل تر ننشیند ❊ نی نی غلطم که در گلستان رخت ❊ هندو
بچه بر خرمن گل می چیند ❊ وخط شناسان خال را
بنقطه تشبیه کرده اند چنانکه قایل گوید بیت دانهٔ خال تو بر
طرف خم ابرویت ❊ هست چون نقطه در عنبر
تر بر سر نون ❊ وهواداران ثابت قدم نمکش نسبت

کرده اند چنانکه گفته اند بیت الخال که هست نقطهٔ تنگ
شکر ❊ بر شکر تنگ مگس شیرین است ❊ و اثیر الدین اخسیکتی
خال را بهدانه نسبت نموده است و او بهدانه بیت
بهدانه ایست خالت افتاده بر زنخدان ❊ با دیدهٔ پیش
بدار بی زراییت روزگارش ❊ و خال را در مرکز حسن
به بیست و پنجه قرار داده اند و از عدد بیست و پنج نو
ع و بیست و هشت موصوف است بعضی مستعمل و بعضی
غیر مستعمل چنانکه ❊ حجر الاسود ❊ کوکب منخسف ❊ نقطهٔ دوات ❊
❊ فلفل ❊ حبشی ❊ عنبر ❊ مشک ❊ چنانکه گفته اند
بیت ای بر سمن از مشک نهاده خالی ❊ مسکین دلم از خال
تو افتاده بحالی ❊ و هفده دیگر بعجم مخصوص است چنانکه
❊ هندو ❊ زنگی ❊ سیاه دل ❊ خون سوخته ❊ مشک ❊

آتش

آتش ❊ عنبر آگین ❊ عنبر فروش ❊ غالیه بو ❊ غالیه رنگ
❊ دانه ❊ زاغ ❊ مگس ❊ دل پرخون ❊ مهر نگین ❊
❊ انگور گوشه دیده ❊ بهدانه ❊ و سوختگان سودای عشق
دهند که نقطهٔ خال حسن خط صحیفهٔ جمال است و از این
روی نازنینان بدفع چشم بد بر صفحهٔ رخسار از عنبر تر
خالی عملی می نهند چنانکه عارف بوجه تجاهل استغفار
میکند بیت نقطه از خامهٔ نقاش ازل افتاد است ❊ بر
گلستان رخت یا تو نهادی عمداً ❊ و حقیقت خال مجرد
عشق مجاز معلوم نمیگردد و این راز را ارباب قلوب دانند
که صدر نشینان بارگاه اسلوبند و قابل اسرار عشق چنانکه
گفته اند بیت اسرار تو عشاق تو دانند کماهی ❊ کان
نقطه نه خالیست که سر نسبت الهی ❊ باب هشتم در

در صفت لب ولب را اهل عرب شفه گویند و
شعرای عجم ودر حلقه لب را بحقه نسبت کرده اند چرا
که مفرّح جان عشاق غمزدگان در دیافته اند چنانکه
ظهیر الدین فاریابی فرموده است **بیت** چون مار مهره
خواستم از حقّه لبش ٭ در پیچ رفت زلفش و از مهره
مار داد ٭ و بازش بطوطی نسبت کرده اند چنانکه گفته اند
بیت طاوس جان بجلوه در اید ز خرمی ٭ گر طوطی
لبش بحدیثی زبان دهد ٭ و شیرین تر انکه سوختگان
فراق شکرش خوانند چرا که بهی بیماران عشق
از دست و در رنگ بناردانه تشبیه است چنانکه گفته اند
بیت وقتی است گر لب تو بعهد نزد ری ٭ بیمار عشق
را شکر زناردان دهد ٭ و سخن گویان خراسان لب را

بشیر

بشیر نسبت نموده اند هرچند که لفظا و بشر نیست چنانکه انوری
میفرماید **بیت** خطّ تو بر لب تو چه بر شیر پای مور ٭
زلف تو بر رخ تو چو مه بر پر غراب ٭ و بعضی لب معشوق
شکرگفتار را شکرستان گفته اند چنانکه قایل گوید
بیت طوطیان شکرستان ترا ٭ چه توان گفت که شهباز نند
٭ و جوهرشناسان حلقه ارباب لطف حقه لب را بلعل تشبیه
از انکه بلیح و ابدار است چنانکه گفته اند **بیت** ملاحتیست
لب لعل ابدارت را ٭ که در حدیث نیاید چه
در حدیث اید ٭ و خوبتر انکه بیاقوتش نسبت نموده اند
چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتند بزرگ است لب او
گفتم ٭ یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد ٭ و اهل سمرقند
لب را بریگ راتبار و تیز تشبیه کرده اند و مبدع الدقایق

میفرماید بیت لبت از روی ما ریکی نماید ٭ بچشم سوزنی
چون تار قرمز ٭ و ارباب دولت نگینش میخوانند
و این دو مصرع شهرتی دارد بیت نگین خاتم لعلت کریم
بدست آید ٭ بنه میم چو نجم خاتم سلیمان را ٭ و فصحای
عرب لب را برطب نسبت نهاده اند و در فارسی لطیف تر از این معنی
نیافته اند که در حسن طلب مقرر ماید بیت یاری کرد وظیفه بوز زر
خواستم ٭ گفت از لبت رطب دهم از غمزه خار داد ٭ و ظرفا دلبرا
نوبادهٔ نخبات تشبیه کرده اند چرا که هر دو شیرین اند چنانکه
تاج حلوایی گوید بیت عید آمد عید برگ عیدم نیست ٭
خرمای لبت که بوی شیر آید از او ٭ و عشاق شور بخت
نمکدانش گفته اند چرا که نمک دارد و تا نمک ندهند چنانکه ملیح
الکلام خواجه جمال الدین سلمان ساوجی فرماید بیت

ترا بگرد نمک تا پدید شد سبزی ٭ لب سبزه و نمکت شد
هزار جان جهان ٭ و از آن رو که علی دست روح
اللهش گویند بیت لعل حیات بخشت روح اللهست
کرده ٭ در دور چشم مستت احیای می پرستی ٭ و
لب تشنگان شراب خضر آب حیاتش خوانند بلکه
حیات آب از وست اما حیوان قدر آب حیوان چه
داند و درین باب هم گوید بیت نشان آب حیوان گرد مان
خضر می جستم ٭ دهانت میدهد اینک بزیر لب نشان ما را
٭ و مستان جام عشق راحش میخوانند چنانکه شاعر گوید
بیت لعل تو راح است و خون در دیدهٔ ما زو مدام ٭
چشم تو مست است و دل در سینهٔ ما زو خراب ٭ و باریک
بینان جان شیرین را بلب اعطا اند تا لب را از روی دقت

در بیت و نه صفت ادراک کرده اند و از این عدد شانزده
صفت با هل عرب مخصوص است و یازده مستعمل
چنانکه ❊ حوض کوثر ❊ راح ❊ روح ❊ یاقوت ❊
❊ لعل ❊ مرجان ❊ زبرجد ❊ عقیق ❊ شهد ❊
❊ رطب ❊ عناب ❊ و پنج دیگر مستعمل چنانکه ❊
حلقه ❊ حقه ❊ قند ❊ ناب ❊ نقل ❊
و سیزده تشبیه دیگر بعجم منسوب است همچنان که
❊ نگین ❊ ابحیات ❊ شیر ❊ می ❊ جام ❊ خون
❊ ناردانه ❊ نمکدان ❊ نمکین ❊ شکر ❊ شکرین
❊ شکرستان ❊ طوطی ❊ و اهل عجم در استعمال عبارات
عرب مجبر نند بلکه در نهب و سلب دست تصرف دارند
و این معنی از مطالعه دواوین استادان عرب محقق که

که هر حرفی ظرفیست و هر نقطه نکته و از حسن مطلع
حریر ظهیر الدین فاریابی این معنی استنباط کرده است
بیت چرا هوای لبت خون من بجوش آورد ❊ اگر نشاندن
خون از خواص عناب است ❊ باب دوم در صفت دندان
دندان را بلغت عرب سه نام مترادف نهاده اند ❊
ضرس ❊ ثغر ❊ سن ❊ و البته صفت موصوف است
اول نور و اهل عجم شکوفه گویند و دوم ژرد تگرگ
و اکثر اهل عجم دندان را بتگرگ تشبیه کرده چراکه به
نسبت ان دو صفت خوبتر است چنانکه گفته اند
بیت ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ❊ وز
تگرگ روح پرورمالش عناب داد ❊ و سلطان الشعرا
خاقانی دندان را لیسر شک نسبت داده است و لب را

بخون ودر تشبیهات فرخی بیت لب رنگ تر چون
جگرم ؛ بسته بیرون ودرون دهنت ؛ واهل خراسان
دندان را از ابداری بقطرات شبنم تشبیه کرده است
بیت دندانت بقطرهای شبنم ماند ؛ کاندر دهن
غنچه خندان افتد ؛ ومجنون ابن عامر دندان
را بعقد ثریا نسبت کرده است ودر ترجمه کمال الدین
اسمعیل فرماید بیت دورسته در دندان چون از
لبت تابد ؛ گوئی مگر ثریا در ماه کرد منزل ؛
واهل عجم ثریا را پروین خوانند ودر دانه بزرگ
را گویند وبلؤلؤ متعارف است چنانکه در لب بدندان
گرفتن محبوب اثیرالدین اومانی میفرماید بیت
بوسه خواهم وتو لعل بدندان گیری ؛ خوش جوابیست

چگویم

چگویم که شکر میخوانی ؛ ودر میان هر رشته صفت مولانا رکن
الدین بکرانی میفرماید بیت لؤلؤی دندانش که شد لالای
او پروین زجان ؛ از دیده اهل نظر در خوشاب انداخته ؛
وشعرای سابق دندان را از جهة قیمت بدر نسبت
کرده اند ودر باب شکستن دندان محبوب گفته اند بیت
در حقه لعل لب گوهر شکست ؛ دری که هزار گوهر ارزید
شکست ؛ وعاشق بعذر بریکدیگر افتادن دندان
معشوق میگوید بیت در درج عقیق تو ان چندین در
بریکدگر از تنگ جا افتادست ؛ وجوهر شناسان
رشته نظم عقد دندان را از آن جهت که در یک سلک اند
بگوهر تشبیه کرده اند وخلاف رسم ایشان علاء فخر
تستری میفرماید رباعی میگفت بدندان تنم عهد

درر ٭ من همچو تو یم خوشاب و پاکیزه گهر ٭ خندان
خندان بزیر لب نهفت خموش ٭ بر بسته دگر باشد در رشته
دگر ٭ در صفت جمع و تفریق و در صفت خط و لب و
دندان این جواب فرماید بیت تا تبسم نکنی خلق ندانند
هرگز ٭ که تو در آب خضر لؤلؤی لالا داری ٭ و بنات اختران
زر درخشانی بستاره اش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند
بیت بخند گرچه زخندیدنت همی دانم ٭ که آفتاب بروز
ستارها نماید ٭ و اهل نجوم کوکب ثابتش خوانده اند
و استادان قدیم دندان را بمهره نسبت کرده اند
چراکه در حقهٔ لب جا دارد و تمسک جز این دو مصرع نیست
بیت پروین چه عجب اگر پراکنده شود ٭ از حقه و مهره
لب و دندانت ٭ و هرچند گوهر پاک دندان بحقیقت

عظمی عظیم دارد و در محل خود بی مثل است فاما از روی
مجاز عقود منتظم اند را بشانزده وجه تشبیه کرده اند صفت
بلغت عرب چنانکه ٭ نور ٭ حب ٭ برد ٭ ثریا ٭ در ٭ لؤلؤ
٭ وسین ٭ و هشت بعبارت اهل عجم چنانکه تگرگ
٭ شبنم ٭ گوهر ٭ مروارید ٭ پروین ٭ ستاره ٭ مهره
٭ شکر ٭ و اهل عرب بسبب دندان برین کلمات
فارسی نمینهند و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ
ایشان فرو بسته اند و در تصرف تشبیهات متحیرند و از این
معنی شیخ سعدی میفرماید بیت کر این نقطه دگر بار در
جهان آید ٭ چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین ٭ باب زر
نتواند کشید چون تو الف ٭ بسیم حل ننویسد بسان
ثغر تو سین ٭

باب یازدهم در صفت دهان

دهان را بزبان عربی فم خوانند و در دایرهٔ سخن کاین
افضل لااشکالش کرفته اند چرا که مستدیر است وجود
جوهر فرد قابل تقسیم نیست از آن جهة نقطهٔ موهومش
کویند چنانکه کفته اند بیت آن نقطهٔ موهوم که میکوئی هست ∴
خود نیست و کر هست دهان تو بود ∴ وچون از نازکی نقش او
در خیال نمی آید هیچش میخوانند چنانکه قایل کوید بیت
در حدیث آی تا کند دهنت ∴ عالمی را هیچ مهمانی ∴
و بزبان حال دعوی لن ترانی میکند تا عاشقان صادق را
تنک دل دارد چنانکه افضل الاقران خواجه جمال سلمان
ساوجی فرماید که اهل دل است بیت جوهر فرد
دهانش طالب دیدار را ∴ بر زبان جان جواب لن ترانی
میدهد ∴ و اهل کتابت بر نزد عدمش کفته اند چنانکه

سید جلال

سید جلال میفرماید بیت خلقی ز غم دهان
تنکش ∴ در کوشهٔ عدم نشسته ∴ و از آن جهة که اسم بی
مسما است نزادان زد عشق نقش نیایدش محو اند
چنانکه کفته اند بیت در هستی و نیستی دهانش ∴ چون
نقش نیایدت بر نهت ∴ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ
بیت اکر کویم که نیست جای سخن است ∴ و کر کویم که
هست معدوم موجود ∴ چکونه بود در نفی و اثبات او
امامی فرماید بیت دهان تنک آن دلبر وجود است
و عدم باهم ∴ که هست و نیست در وصفش کجا کنجد کیف
و کم ∴ اکر کویم که موجود است بر تقدیر ایجادش ∴ مرا کویند
برهان کو بیار دم زد زبرهان دم ∴ و کر کویم که معدوم است
بازم عقل میکوید ∴ که چون بر هم زند معدوم کار عالمی

به هم ∴ و باصطلاح معتزله اهل فضل خالش هیچ اند
چنانکه مولانا کمال الدین باوردی فرماید بیت
در دایرهٔ روی بت ما تمثال ∴ هست ان دهنش نه یکی
نقطهٔ خال ∴ موجود نه معدوم نه گویای سخن ∴ ای معتزله
بگو چه خال است چه خال ∴ و در بیان واقع اشارت با
محبوب گفته اند بیت حاصل است که وقتی سخنی میگوید
∴ ورنه مفهوم نگشتی که دهانی دارد ∴ و سکندر خراسانی
در شیرینی و کوچکی دهان و تعریف و سبزهٔ خط
میفرماید بیت چون چشمه نوش دهنت پیدا نیست ∴
این سبزه ندانم ز کجا میخورد آب ∴ و هواداران لز
دز کوچک دلها و را اندره نسبت کرده اند ازان رو
که قرین آفتاب حسن و جمال است چنانکه گفته اند

بیت

بیت گر تابش خورشید جمالش نبدی ∴
ان ذره هیچ گونه پیدا نشدی ∴ و چون جمیع جواهر
سخن است درج گوهرش گرفته اند و شکل وهمی او را حسب
تصور در چهارده صفت باز نموده اند و ازین جمله هفت
بلغت عرب متداول است چنانکه ∴ خاتم ∴ درج ∴ جوهر
فرد ∴ نقطهٔ موهوم ∴ عدم ∴ خال ∴ میم ∴
هفت تشبیه دیگر بزبان فارسی گویان نسبت دهند
چنانکه ∴ چشمهٔ نوش ∴ تنگ شکر ∴ پسته ∴ غنچه ∴ نقش ناپیدا ∴
ذره ∴ سر موی ∴ کمال الدین اسمعیل فرماید بیت دهنت
یکسر موی است و بهنگام سخن ∴ از موی شکافی تو در وی پیداست
∴ باب دوازدهم در صفت زنخدان اهل عرب
زنخدان را ذقن گویند و تفاحش نسبت نموده اند

و تفاح سیب را گویند و شمامه اش نیز خوانند و بدستنبو
مشهور است و این بیت هر دو صفت موصوف است بیت
سیب زنخش که هست چون دستنبو ؛ خواهم که همیشه بر سر دستم
بو ؛ و اثیر الدین اومانی در وصف زنخدان گفته است بیت
سیب زنخش در دل من نار فکند ؛ زین سوخته باید پس از این بوی
بهی ؛ و شعرای خراسان زنخدان محبوب نو خط را
به به نسبت کرده اند از ان رو که گردالود است بیت
خط تو غبار است و زنخدان تو به ؛ به باشد اگر گرد زنخ
پاک کنی ؛ و اهل لغت طوق زنخدان را غبغب گویند
چنانکه گفته اند بیت دست از زنخ غبغب او میکنی جدا ؛
ای طمع ز سیب زنخدان بریده ؛ و استادان سخن زنخ
را گوی سیمین گرفته چنانکه مسعود سعد سلمان در عذر

خواهی

خواهی زنخ گرفتن محبوب گوید بیت زنخت گر گرفتم
از سر لطف ؛ خون من ریختی و عذرت هست ؛ زانکه
هنگام رگ زدن رسمی است ؛ گوی سیمین گرفتن اندر
دست ؛ و لب تشنگان بادیهٔ عشق زنخدان را
بچاه تشبیه کرده اند چرا که ابدار است بیت لب اسکندر
لب تشنه در جهان که نیافت ؛ نشان آب حیات از چه زنخدانش
؛ و از ان رو که چاه زنخدان را در دل بردن سحر میکند
بچاه بابل منسوب کرده چنانکه بمبالغات عشاق در روی معشوق
گوید بیت چشم هاروت از بدیدی همچو هاروت ای پسر ؛
سرنگون دادی بدان چاه زنخدان بوسهٔ ؛ و در روی نگار
دوازده صفت روشناس است چهار ده مترادف چنانکه
؛ تفاح ؛ سیب ؛ شمامه ؛ دستنبو ؛ هشت دیگر

متعارف چنانکه ❊ به ❊ ترنج ❊ کوی سیمین ❊ چاه ❊
چاه بابل ❊ اب معلق ❊ جان عزیز ❊ چنانکه گفته اند
بیت دست همه کس بدان زنخدان نرسد ❊ جان بر کف
دست داشتن اسان نیست ❊ و در وصف کوی زنخدان
دلدار نار پستان به ازین باجی گفته اند رباعی سیب
زنخش که هست روح ثانی ❊ بر دست گرفتم از سر نا
دانی ❊ دلدار بتهدید بمن گفت که هی ❊ جان بر کف دست
مینهی نادانی ❊ باب سیزدهم در صفت گردن
گردن را در عرب هادی و رقبه و جید و عنق گویند و بکن
غزال نسبت کرده اند و در عجم بگردن متعارف است
و نامداران ملک جمال گردن را در کشور حسن سروری
داده اند چنانکه گفته اند بیت گر زپا چون قد او بالا راقی

تا بدوش ❊ ملک خوبی نیابد سروری چون گردنش ❊
و استادان ماوراء النهر بدرخت کافورش نسبت کرده اند
چنانکه قایل گوید بیت ان زلف چه مار تشنه در تاب
تموز ❊ پیچیده بران درخت کافورش بین ❊ و بعضی شمع
کافوریش گفته اند چنانکه اسیدی طوسی فرموده است
بیت دختران اوقص خورشید است زرین چهره اش ❊
روشنان را شمع کافوریست سیمین گردنش ❊ و طایفه
گردن را بماثوره عاج نسبت کرده اند چنانکه تار زلف بر
وی پیچد بیت ماثوره گردنت بید است چه عاج ❊
بگذار که تار زلف بر وی پیچد ❊ و عاج لفظ عربست و
اهل عجم پیلسته اش خوانند و وی را به پنج صفت
گردن افرازی داده اند چنانکه ❊ درخت کافور ❊

شمع کافوری ٭ ماثوثۀ عاج ٭ شاخ شکوفه ٭ شوشۀ سیم ٭
چنانکه گفته‌اند بیت با ترک من آنکه دست در گردن کرد ٭ در
گردنش آمد هوس شوشۀ سیم ٭ باب چهاردهم در صفت
بر ٭ بر را در عرب صدر میگویند و در عجم سینه میخوانند
سعد الدین اصیل میفرماید مصراع سینه را زان صدر میخوانند
کو صاحب دلست ٭ و صدر بلخی میفرماید بیت
بگذشت ز من دوش و بری بر من زد ٭ الحمد لله
که بری خوردم ازو ٭ و صرافان نقد خوبی بر نازنینان
را بسیم نسبت کرده‌اند چنانکه بیت بر چه سیمش از آسیب
پیرهن مجروح ٭ لب لطیفش از آن شد نفس افگار ٭
و باغبانان چمن لطف نسرینش خوانند چنانکه گفته‌اند بیت
بر نسرین بر آیا دصبا مژده که باز ٭ ترک نسرین بر من

عزم گلستان دارد ٭ و نقش بندان کسوت عشق
تن را بحریر نسبت کرده‌اند چنانکه سلطان الشعرا خاقانی
فرماید بیت بحریر تن و دیبای رخت ٭ ترنج بر و
سیب ذقنت ٭ و مقصود از این وجه دست و مراد از
ترنج بر پستان و قدما پستان را بنار نسبت کرده‌اند در این
بهشت که دارای جهان فردوسی گفته است بیت دهانش
چه گلنار و لب ناردان ٭ ز سیمین برش رسته دو ناردان
٭ و رهروان راه عشق محبوب سیمبر و بالا را گلندام میخوانند
چنانکه گفته‌اند بیت با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد ٭
همه کس را بتو ای سرو گلندام طمع ٭ و سینه را از سپیدی
بشکم سنجاب نسبت کرده‌اند پوشیده نیست بر ارباب معنی که برا
هفت لازم نامیده‌اند گروهیش سیمین و بعض عاج و قومی

سنجاب و جمعی حریر و جماعتی گل و طایفهٔ نسرین دانند
اما مولانا همام الدین وجود معشوق بر سیمین بر گزیده است
و میفرماید بیت چون بار پیراهن کشی از برگ گل بارگرانی ⁂
پیراهنی باید ترا از لاله و برگ سمن ⁂ باب پانزدهم
در صفت ساعد ساعد لفظ عرب است که دست او از اهل
عجم گشت وزیر دستان عاشق ساعد زورمندان حسن
را سیمین گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی میفرماید
بیت پنجه با ساعد سیمین چه نینداز به ⁂ با تو زیبای
نغز بد بکنی بازی به ⁂ مزاج شناسان نبض گیر ساعد
نازنین را به تخته عاج تشبیه کرده اند و در قصد کردن محبوب گفته اند بیت
زان پیش که بوسه کرد بر ساعد ⁂ از تخته عاج شاخ مرجان
برجست ⁂ چنانکه سید جلال عضد میگوید بیت مزن به تیغ

وبگذار

و بگذار تا من مسکین ⁂ نظارهٔ کنم آن ساعد نگارین را ⁂
و از غایت نزاکت به بلورش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند
بیت بلورین ساعد و جام بلورین ⁂ بنامیزد بود نور
علی نور ⁂ و شعرای قدیم ساعد را بیلسته گفته اند و در
صفت خواب کردن بر سر دست گفته اند بیت چه بر روی ساعد
نهد سر بخواب ⁂ سمن را ز بیلسته سازد ستون ⁂
و چون در وصف او اوصاف را سخن کم دست میدهد برشش
صفت اختصار کرده چنانکه گاهش سیمین گویند و گاهی
نگارین و زمانی تخته عاج و زمانی بلور و دمی پشم وکنایه
حمایلش خوانند چرا که از زر و سیم مستمندان است و تعویذ
کردن و جان و این معنی از این بیت مستفاد میشود بیت
گفتم هوس ساعد دستش نکنم ⁂ اکنون که بگردنم در آمد

چکنم ؛ باب شانزدهم در صفت انگشت انگشت را
اهل عرب اصبع گویند و انگشتان را اصابع و سر انگشت
را انمله و بنان و هریک باسمی مخصوص است و دیر اثیرین
نحل عرب به بند نیشکر نسبت کرده اند از آن جهة
که گره بر گره است و انگشت نمایان شعرای عجم انگشت
را از سپیدی و نرمی بدم قاقم نسبت کرده اند چنانچه
ملک الشعرا انوری فرماید بیت آن دلاویز دارد از
نرمی ؛ سر انگشت چون دم قاقم ؛ و چون بر سر
عشاق بخون ریزی را در نگاریش گفته اند بیت نگار
کرد بخون دلم نگار انگشت ؛ ز خون دل بنهادیم بر نگار
انگشت ؛ و پنج انگشت نگار کرده نگار را به پنجهٔ مرجان
تشبیه کرده اند چنانکه رکن صایب گوید بیت نگاه

رنگ

رنگ حنا برد از هر دست پنداری ؛ سر انگشت بلورین تو
رنگ از پنجهٔ مرجان ؛ و در منع کردن سر پنجهٔ نگار حصاری
گفته بیت چرا باید که انگشتان برنگ تیره آلائی ؛ که تو آن
ذوق کردن هیچ انگشت توار انگشت ؛ و سخن گویان خراسان
سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید بیت
روزی ز لب پسته اش شکری خواستم بطنز ؛ فندق و از نرگس
نامهربان نهاد ؛ و انگشت به پنج صفت در عقد اهل حساب
آمده است چنانکه ؛ بند نیشکر ؛ دم قاقم ؛ قلمهٔ عاج ؛
پنجهٔ مرجان ؛ ماثوثهٔ سیم ؛ چنانکه در وصف آستین بر دن
ترک تیرانداز گفته اند بیت ز بیل آسته دیبای چین بر
شکست ؛ بماسورهٔ سیم بگرفت دست ؛ باب
هفدهم در صفت قد اهل عرب باعتبار

قد قامت الصلوة قد را قامت گفته اند چنانکه باشارت
منظور وحید العصر شیخ اوحدی فرموده است بیت
بر در مسجد گذاری کن که پیش قامت ؛ در سجود آیند
آنهائی که قامت میکشند ؛ و در عجم قد را بالا میگویند
چنانکه گفته اند بیت قد و بالای ترا دود دلها مرساد ؛
دود را اگرچه همه میل ببالا باشد ؛ و بالانشینان بارگاه عشق
قد معشوق را بر سرو سهی بالائی داده اند ازین جهت بالا بلند
گفته اند و زیردستان شب هجر بلای جانش خوانند چنانکه
گفته است بیت بلاست آنکه تو نامش نهاده بالا ؛
حدیث راست همین است زیر و بالا نیست ؛ و هواداران
بلند همت عمر درازش گفته اند چنانکه قایل فرماید
بیت هوای قد بلند تو میکند دل من ؛ تو عمر کوته

من بین

من بین و آرزوی دراز ؛ و حرف گیران لوح عشق
الفش خوانند چراکه در میان جان جا دارد چنانکه گفته اند
بیت قد تو در میانه جان راست چون الف ؛ در آرام
کرده و نیستی در آرام جان ماست ؛ و اهل کمال از رعایت
استکمال آورده اند که از نی پیاپی پرسیدند که تو چه کسی
گفت که من نی هستم از خاکش برکشیدند و باقد خوبان
او را برابری داده اند زهی علم گشت و اهل دریا کشتی نشین
لنگر گویند چنانکه شاعری گفته بیت قد تو چنانکه زیب
دریا لنگر ؛ طوبی بر دل از قامت چون سرو تو رنگ ؛
عجب ترا نکه کوته نظران از طبع چوبین خشک قد دلبران را
سرو میخوانند لاجرم هدف تیر ملامت شده اند چنانکه گفته اند
نظم وه از این شاعران نادیده ؛ غلطی را که گوید

پسندیده ❊ سرو را قد یار میگویند ❊ ماه را
روی او نسنجیده ❊ ماه جرمی است ناتمام عیار
❊ سرو چوبی است ناتراشیده ❊ و بعد رعایت ادب
مولانا همام الدین میفرماید بیت سرو را روزی
ببالای تو نسبت کرده ام ❊ شرمساری میبرم عمریست
از بالای تو ❊ و در ترجیح قامت محبوب و انکسار سرو
این معنی ابلغ است که شیخ نعما دقیقه میفرماید بیت
ترا بسرو نخوانم چرا که سرو سراپا ❊ همه تنست و تو از پای
تا بسر همه جانی ❊ و در رعایت جانبین برین مصرع
مزیدی نیست بیت سرو میزد لاف آزادی ولی قدری
نداشت ❊ کار سرو از بندگی قامت بالا گرفت ❊
و باصطلاح اهل عرب بعضی قامت محبوب را

باشجار

باشجار مختلف تشبیه کرده اند چنانکه ❊ طوبی ❊ بان ❊
❊ ساج ❊ نخل ❊ صنوبر ❊ عرعر ❊ و اهل عجم
برآنند که سرو و عرعر یکیست و در عرب عرعر خوانند
و در عجم سرو اما درین خلافی نیست و شیخ اجل عجم
شیخ سعدی در بلغات قد را ببان نسبت کرده و این
اختلاف از لطیفه خالی نیست بیت یا قضیب البان
ماند الوقوف ❊ گر خلاف سرو میخواهی بجیم ❊ و اهل
عجم در استعمال این تشبیهات مجبرند اما آنچه بخود مخصوص
کرده اند و در عبارت آنچه آورده هفت است چنانکه ❊ سرو
❊ نارون ❊ شمشاد ❊ گلبن ❊ تیر ❊ نی ❊ الف ❊
و از عدد سیزده صفت مذکور هیچ تشبیه ورای آن
نیست که شکل مخروطی صنوبری را بقامت دلدار

تشبیه داده اند و باعتبار انکه از حقیقت ولی مذکور
چنانکه افصح القران فی الزمان خواجه سلمان میفرماید
بیت شکل صنوبری که دلش نام کرده اند ⁂ سلمان
بیاد قد تو در بر گرفته است ⁂ هر چند درین باب سخن دراز
کشیدا اما مصرع بگذرم از راستی گر راستی نتوان گذشت ⁂
⁂ والحق اعتدال بالای ان خوبهشتی را تا طوبی با همه
بالا طوبی له نگفت منزلت نیافت و ساج تا خود را نسبت
بدو نداد از عرب نام بر نیاورد و نخل تا سایه او را گردن
ننهاد سرافراز نشد و بان تا دم در هوای او نزد مشکبو نگشت
و عرعر تا در راه او بر خاک ننشست سربلندی نیافت نیشکر
با انهمه شیرینی اگر کمر خدمتش نبستی تا ابد الدهر پای در گل
ماندی تا سرو پابندگیش لاف آزادی نزد بر خاک ننشست

وتمناروان

وتمنا روان با او همسری جست دست روزگارش بخاک
مذلت فرو برد تیر با همه رفتار از افتاده است و صنوبر با همه
مقدار دل داده او و گلبن با زیب جمال خاک راه او والحق
همه خار و خاشاک این راه اند فرق است از خاک بستان
با پیکر روان و در لطف این تشبیه خواجه سلمان میفرماید رباعی
مصور ازل از روح صورتی میخواست ⁂ مثال قد ترا بر کشید
امد راست ⁂ بباغ اگر بخرامد درخت او قامت ⁂ ز جای
خود برود سرو اگر چه پا بر جاست ⁂

باب هیجدهم

در صفت میان میان را اهل عرب خاصره گویند و بپارسی
میان گویند از ان جهة که واسطه کمر است در میان پیکر و
بتازی صفت باریک میان را گویند و صفت باریک میان
فرق است از باریک میان تا میان باریک و باریک میان

میان باریک را بموی تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی
میفرماید بیت میانش را و مویش را دو صد سال گر به پیمائی ❊
میانش کمتر از موئی و مویش تا میان باشد ❊ و در این تشبیه مبالغه
بیش است چرا که باریکی میان بیشتر از موی گرفته است و ظاهر
تر از این میگوید بیت طرفه است که وقتی کمری می‌بندد ❊
ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد ❊ و تاکید نفی و اثبات
این بیت دقتی دارد بیت بر موی اگر میانت وقتی کمر نبستی ❊
از نیستی نبودی فرقی میان هستی ❊ الحق اگر میان نبودی
ان راز که گشودی انها که بیقین پیوستند و گمان ارند نام
بستند کمر معرف میان گشت و باقی دلیل نشان فی الجمله
به پنج صفت میان ارباب لطف موصوف گشت اول انکه اهل
لطفش اندیشه مخفی مینواهند چنانکه ظهیر فاریابی میفرماید بیت

اندیشه

اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر ❊ گردون براز نازکمرت
در میان نهاد ❊ دوم انکه وجودش متصور نمیشد هیچش خوانند
چنانکه گفته اند بیت هیچ ندید هر که او هیچ ندید از آن میان ❊
هیچ نگفت هر که او هیچ از آن دهان ❊ سیم انکه سودائیان خیال
پرست مویش گفته اند چنانکه در قسم نامه سحرافرین گفته است
بیت بدان یک نشان موکه باریک بنیان ❊ بصد فکر
کردند نامش میانت ❊ چهارم انکه اهل رمز رازش گویند
چنانکه قایل میفرماید بیت موشکافیست در میان وجود عدم
نهان ❊ رازی که با وجود کمر در میان تاست ❊ پنجم انکه نکته
از دقت او معنی باریک دریافتند چنانکه کمال الدین
اسمعیل فرماید بیت بشی زنکته باریک معنی برفت
❊ کمر حدیث میان تو در میان آورد ❊ کسی نشان میانت

نداد جز کمرت ❁ رهی کمر که لیشان زنبه نشان اورد ❁

باب نوزدهم در صفت ساق

ساق لفظ است
عربی و در عجم بهمین عبارت مستعمل است هرچند
بصورت دو می نماید اما بمعنی یکیست و در قدیم الایام
بقایمین نسبت کرده اند باعتبار انکه تن بدو قایمست وساق
بدو قسم است سرخ و سفید و در عرب سرخ مستحسن است
و فوید احول بعنابش تشبیه کرده است چنانکه ظهیر فاریابی
فرموده است بیت ساق تو هر زر پا در اورد سنت ❁
هرکز ندهم ستون حنایی را ❁ و سیف الدین اعرج بقیمش
تشبیه کرده است چنانکه میفرماید بیت هرکرا بر ران
و ساقت یک نظر افتاد و گفت ❁ عاج را پیوند افتاد است
با شاخ بقم ❁ و این تشبیهات در این عهد مستعمل نیست اما

لیس

لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج و در عجم سفید
مطلوب است و ببلورش تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند بیت
بلورین ساق و ساعد ترک سرمست ❁ ستاده بر سر بالا و
در دست ❁ و متاخران عجم بسیمش تشبیه کرده اند چنانکه
مداحی فرماید بیت ساقی زرهم برد بساق سیمین ❁
وان کیست که او بسیم از ما نبرد ❁ و این نوع خاص بسند عام
قریب است اما صفت ساق برین دو قسم است بیت
بپایان امد این دفتر حکایت همچنان باقی ❁ بصد دفتر نشاید
گفت حسب الحال مشتاقی ❁ بدانکه صورت و پیکر و شکل
و شمایل سراپای وجود است و چون متصرفان ابدان در
اینه اعتدال حسن از تناسب اعضا مشاهده کرده اند
هر اینه کمال عروس نظم از تناسب الفاظ معنی

ارای بود تا منظور نظر اولو الابصار گردد و بسیار
رزانجا در غلطند که بتقلید جوهر این معنی در سلک بیان
آورده اند وحق در مرکز خود قرار نداده وخود را بر
ارباب نظم ترجیح نهاده وغافل ازانکه هرجاکه لب را به
لعل تشبیه کنند دهان را بدرج گوهر نسبت دهند
چنانکه ظهیر الدین فاریابی میفرماید بیت بگشای لب
بپرسش من گرچه گفته اند ٭ کان قفل لعل مایهٔ آن درج
گوهر است ٭ و هرجاکه روی را بهشت تشبیه کنند
باید که لب را بکوثر نسبت دهند چنانکه گفته اند بیت
اندر قیامتی بسرم تا بدیدمت ٭ رویت در بهشت و
لبت حوض کوثر است ٭ مثال دیگر در جمع و تفریق
بتصدیق این معنی میفرماید بیت گرچه نه جای کافر جادو

بود بهشت ٭ وین وجه نزد اهل حقیقت مصور است ٭
از زلف و غمزه چهرهٔ ما چون بهشت ٭ درامکاه جادو
و ماوای کافر است ٭ دلارست که هرجاکه لب شکر
تشبیه کنند باید که خط را به نبات نسبت دهند
چنانکه سلطان الشعرا سحر آفرین فرموده است
بیت آب حیات اندم از حیات براند ٭ کز
شکر آن پسر نبات براند ٭ و هرجاکه رو را بقمر نسبت
دهند باید که خط را به نیل تشبیه کنند چنانکه گفته اند
بیت بر نقش هرکه دید نیل کشیده ٭ از دو جهان
بین او فرات براند ٭ و هرجاکه زلف را بچوگان نسبت
کنند باید که زنخدان را بگوی تشبیه دهند چنانکه گفته اند
بیت دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد ٭ چون کودکی

بود بهشت

که زپی چوکان وکو رود ❖ وهر جا که زلف را بشب نسبت
دهند باید که روی را بماه تشبیه کنند چنانکه شرف فرماید
بیت شبی همچو زلف بماهی که یافت ❖ مهی همچو
رویت لبالی که دید ❖ واکر همین صفت تصریح نکرده کویند
دران مبالغه بیش بود چنانکه کفته اند بیت تا با تو حدیث
زلف ورویت کویم ❖ جا دیده شبی باید و خوش مهتابی ❖
واکر در مصرعی چشم را نرکس کویند باید که در مصرع دیکر
زلف را سنبل کویند ونشاید که این یک را سنبل یا ان
یک سنبل کویند واین یک را چشم باید که هر دو را نرکس
وسنبل کویند یا چشم وزلف خواهند چنانکه مولانا شمس
الدین کفته است بیت سنبل شستت تباه دم
میکند ❖ نرکس مستت بخوابم میکند ❖ مثال دیکر مولانا

سعید بهادر

سعید بهادر بیان اورده است بیت چشمت بخواب
همه ساحران ببست ❖ زلفت بتاب توبهٔ صاحب دلان
شکست ❖ و افضل المتاخرین کعبه را نشانهٔ از افتاب
رخسار کرفته است وبتخانه را نمونهٔ از چین زلف تا بدان چنانکه
فرماید بیت هر طرف از مهر روی دلفروزت کعبهٔ ❖
هر شکن از چین زلف کافرت بتخانهٔ ❖ ودر اقسام تشبیهات
این تشبیه ابلغ است برین قیاس که هر جا صبح از رخسار
تو پرتو بیست باید کفتن که شام تار کیسوی تو شمهٔ ایست
تا درین سه صفت امتیاز بدید آید مثال ان بیت پرتوی
از تاب رخسار توصبح ❖ شمهٔ از عکس کیسوی تو شام
❖ وهر کجا که روی را بلاله نسبت کنند لب را بشکر
تشبیه نمایند چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین دعصار بیت

بیت نشانهٔ رخ و زلف تو لاله و سنبل ❊ نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام ❊ و هرجا که روی را به خورشید تشبیه کنند باید که زلف را بسایه خواهند چنانکه گفته‌اند بیت پرتو روی چه خورشید تو در سایهٔ زلف ❊ راست چون کوکبهٔ صبح و طلوع سحرست ❊ و اولی ان بود که هرکجا که روی را با فتاب تشبیه کنند باید که بدلیل روشنی اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت با فتاب نماند مگر بیک معنی ❊ که در تامل او خیره می‌شود ابصار ❊

و این نوع بدایع و دایع شعرای سابق است و پادشاه جهان دانش فردوسی از راه تناسب ابروان را بکمان نسبت کرده است و گیسو را بکمند و این بیت مشهور است بیت با برو کمان و بگیسو کمند ❊ ببالا بکردار سرو

بلند

بلند ❊ و اگر قد را بسرو تشبیه کنند و روی را بماه جایز است و این صفت را اغراق خوانند چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیت من ماه ندیده‌ام کله دار ❊ من سرو ندیده‌ام قباپوش ❊ و در این صفت مولانا مجد الدین همکر فرماید بیت راستی جز رخ و قدت که بدید ❊ ماه تابان بر سر سرو سهی ❊ و اگر دو چیز مختلف را صفت کنند باید که هر دو را باسم از یک وجه نسبتی بود چنانکه امامی فرماید بیت سحر در بادام و معجز در شکر ❊ اب حیوان در لب و دهان ❊ و در دامن ❊ و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت که سحر را با معجز و رعایت این اقسام در کلامهای نظم و نثر عین فرض است بلکه فرض

عین اکنون تمسک را این نمونه کافیست واین شروط
قواعد اصل است وبجان سخن تعلق دارد واکثر متقدمان
متعرض دقایق این حقایق شده اند اگر بعضی از متاخران
بواسطهٔ عدم استعداد خلاف این گویند ان باشد طریق
العقل واحد عجب تر که از غایت پندار هنر را عیب پندارند
وعیب را هنر وبدان خورسند که عوام اشان معتقد واز انکار
خواص نیندیشد وانکار کنند **بیت** آدمی را تبر از غفلت
نادانی نیست ❊ سفاهت راشعار کرده واز حقیقت
اشعار بیخبر اگر بخطایهٔ رسند نخواهند واگر بسهوی رسند نخواهند
لاجرم تعریض از زبان سخنگو متفخر شوند **بیت** شعر در
نفس خویش هم بد نیست ❊ نالهٔ من زخست
شرکاست ❊ عجبتر اینکه با وجود این ذهن و ذکا

بنده را

بنده را عوام خواهند وخود را خواص دانند ولفظشان
عوام است **بیت** آنکس که زشهر آشناییست ❊
داند که متاع ما کجاییست ❊ هرگه طفلی را از ایام صبا
یا در عهد نشو نما بگونه گونه ترتیب وتحصیل ترغیب دهند
وبزخم چوب معلم تهدید وتفتیش فرمایند اگر
در حال عنفوان شباب بحسب مدا ومت ان قسم فضلی تصور
کنند ان نه از حسب کمال باشد چراکه در حالت از
دزهرکس که سؤال رد وجواب گوید **بیت** من هرچه خوانده ام
همه از یاد من برفت ❊ واز غایت جهل معتقد سیاهی
وسفیدی اند ومنکر فیض الهی ولطف نامتناهی وغافل
از انکه استکمال کمال تعلق باستعداد قابل دارد شیخ سعدی
میفرماید **بیت** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ❊

در باغ لاله روید در شوره زار خس ❊ مستعد سخن آفرین
بمطالعهٔ کتب دیگران چه مباهات کند **بیت** نبود در کتابها
دل و داد ❊ از دیے صد کتاب نتوان کرد ❊ و فیلسوفان
نامی آورده اند که بعد از معجزات و کرامات سحر و شعر نوعی
از خرق عادت است و هر کس قابل آن استعداد نیست
مخصوص خواص است چنانکه گفته اند **بیت** شاعری دانی کدامی
قوم کردند آنکه بود ❊ ابتداشان امرؤ القیس انتهاشان
بوفراس ❊ وین که من خادم همی پردازم اکنون ساحریست
❊ ساحری کو تا بیابد گوشمال لا مساس ❊ بنابراین
معنی کرامات شقی بود از معجزات و شعر نوعی از سحر و در حق
نبی عز شانه میفرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ
بدان دلیل نشاید که نبی ساحر بود ثانیا اگر عدم خط موجب

نقص

نقص بودی بایستی که اشرف موجودات بکتابت التفات
نمودی چنانکه قایل فرماید **بیت** در مقامی که شیر مردانند
❊ بخط و خال اعتباری نیست ❊ اگر اهل توحید میگویند
بر دلی که نقش لوح المحفوظ پوشیده بود نقش چگونه
پوشیده بود نظر بر سر نبوت بود مخفی نماند تا هر کسی انگشت
بر حرف او ننهند چنانکه کمال الدین اسمعیل فرماید
بیت تا تهمت جنون ننهد عقل هرزه گوی ❊ انگشت
خط نگار تو بر بیسوار نیست ❊ و از قوت فعل و از علم
بعمل تره بوست و دلیل بر این دیگر که مورخان عرب آگفته اند
که در عهد سابق مکه را ام القری میگفتند حضرت
نبی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات با این عتاب
امی میگویند که مولودش مکهٔ مبارک بود اکنون چه شرف

ویرا مکه این بنده ببکان از اشرف البقاع نسبت
کنند و عقلا دانند که طعن طاعن و تعریض معارض
رسمی قدیم و عادتی معهود است **بیت** کار فلک این
است که بیرون برد ∴ در معرض هر محمدی بو جهلی ∴
و هر چند که لطف طبع نتیجهٔ نظر حقیقت تا در هر بنده
نظر چون آید اما کسب را مدخلی تمام است و سعی را اعتباری
عظیم **بیت** بتدریج و ثبات و انتظار و ترک میگردد ∴
مه نو بدر و باران دُر و خون مشک و حجر گوهر ∴ و بر مستعدان
پوشیده نیست که عمری در علمی صرف میباید کردن
تا بحقیقت رسند و نامی بر آورند **بیت** همه عمر تلخی
کشیده است سعدی ∴ که نامش برآید بشیرین زبانی ∴
و اگر تربیت استاد با جور پدر منظم نشدی ظهیر طاهر نسبت

فرمودی

نفرمودی　　　　تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
همه جفای پدر بود و سیلی استاد　　　　روزی
در استاد خود حسن ابن محمد کاشی علیه الرحمه والرضوان سؤال
کردم که مصراع را بیت میگویند و خانه را بیت این دو را با
یکدگر چه نسبت او بجواب فرمود که اهل لغت مصراع را
یک پا در دو لختی میگویند و مصراعین هر دو را و شیخ سعدی
در این باب بنصیحت خواجه علاء الدین صاحب دیوان میفرماید
در سخن بدو مصرع چنان لطیف ببندم　　　　که خواجه
شاید اگر در خویشتن کند آن را　　　　و خانه بر چهار رکن
مبنی است و در مصرع که عبارت است از یکبیت بچهار رکن
قایم است چنانکه لفظ و معنی و صنعت و خیال و بیت معمور است
که بدین ارکان اربعه مستحکم بود و حصین اگر در دو رکن صدر

خللی واقع شود موجب انهدام و رکن عمر رخنه پدید آید
و در صد ره هیچ تفاوت پدید نیاید بدان دلیل که لفظ و معنی
انوری ر صنعت و خیال کمال غالب است اولی آنکه صنعت
نپردازند و خیال سازند   سخن جزالت لطفست و پاکی معنی
که لفظ و معنی او تا و صنعت است و خیال   و لفظ قشر است
که معنی لباب است سخن باید که مغز بود نه پوست و صنعت بر
حروف هر بیت است اگر متعرض شوند و اگر بحسب تلفظ در
عبارت آید خیال گلگونه عروس معین است و قوه متخیله مشاطه
او عروس صاحب جمال بی زیور مشاطه چه احتیاج   حسن خدا
داده را حاجت مشاطه نیست   بخیال کمال توان و بکمال خیال
توان رسید فصحای عرب فرموده اند اَلْکَلامُ الْفَصیحُ هُوَ ما
یَدْخُلُ الاُذُنَ بِلا اِذْنٍ و هر سخن که منقح بود و قریب الفهم

راحلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از قدرت است و تغیر
در ترتیب از صنعت چرا که هر نظام که دانه چند از راه تناسب
بترتیب در یک سلک کشند قیمتی دیگر باید و هر گاه که ناظم تناسب
ترکیب عبارت را از راه ترتیب رعایت نکند سخن بی قیمت بود و چون
سخن از بیست و نه حرف خالی نیست بایستی که مبانی بر یک منوال
بودی و صنایع بر یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخاستی و حال
آنکه خلاف این است پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی بر ابنای
جنس از باد هوا نیست هر چند که سخن هر نفس بر باد نقش
می بندد چنانکه گفته اند   باد رنگین است شیره خاک رنگین است
رز   باد رنگین مشک فروش و خاک رنگین می‌ستان
و از یک وجه دیگر را سخن با آئینه نسبت کرده اند و صفای
آئینه از روشنیست برین تقدیر باید که سخن روشن

گویند تا صفا یابند چنانکه ظهیر الدین فاریابی میفرماید

بضاعت سخن خویش بنیم رز خاطر   چنانکه آینه چین

میان رشته زنگ   و طایفه از لطافت سخن را

باب تشبیه کرده اند و لطافت آب از رو اینست

پس باید که سخن دان گوینده تا لطیف بود چنانکه سعدی فرماید

شعرم چه آب در همه عالم روان شدست   از

پارس میرود بخراسان سفینه   و گروهی سخن را بعروس

نسبت کرده اند و بکارت عروس از پاکدامنی است

پس باید که سخن پاک گویند تا بکرش خوانند چنانکه گفته اند

عروس حجله طبعم هزار دل برباید   اگر برافکند از رخ نماز

گوشه معجر   و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده اند چرا که جای

درگوش دارد   سخن در گوش اویز چه جوهر

اگر پیوند



اگر پیوند گیرد با جوی زر   اگر سخن بتحقیق گوهر تا از ممدوح

دریا دل زر نیابد چگونه بر آید و در حلقه گوش جا گیرد

گهر در گوش بسیاری نماند لیک بعد از من   بسی

در گوشها ماند سخنهای دلاویزم   هر چند پیش ازین فضلی

در باب صنایع در سلک عبارت امده بود فاما بحکم لکل

جدید لذة سخن بر این نسخه قرار گرفت و ختامه مسک

امید بحضرت چنان است که شرف قبول بندگی حضرت پادشاه

یابد تا مقبول جهانیان و مزید شهرت این سخندان گردد

گرچه تعریف من نکرد کسی   که مرا چیست پایه و مقدار

سخنم خود معرف هنر است   چون نسیمی که

آید از گلزار   با وجود انکه بعد از مطالعه حدایق السحر

شعرای عهد در دقایق شعر از غایت لطف طبع تصرفات

تارک کرده اند فأمّا بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم
این خوشه‌چین خودرا در سلک جوهریان بازار نظم کشیده
و آنچه در مدت مدید بحسب مسافرت اطراف و مجالست
اشراف استماع و اکتساب کرده بود بی هیچ ظنّی طبق
پوشش برگرفته بر طبق عرض نهاد متوقع که چون بشرف
مطالعهٔ ابنای جنس مشرف گردد بی هیچ تردد منصف و حق‌شناس
گردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی کند و سخنگوی
صاحب کمال باید که راست کردار و نیک گفتار بود تا سخن
او بلندی یابد چنانکه نص کلام مجید فرماید اِلَیهِ یَصعَدُ
الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ صفای زلال
سخن از منبع دل است هرگاه که مجاری آن بسته شود زلال
جاری نگردد و ضمیر آئینهٔ صورت معنی است اَلکَلامُ صِفَةُ

المتکلم

اَلمُتَکَلِّم مادام که متکلّم باوصاف جمیله موصوف نگردد
از تجلی جمال نوعروس عالم غیب روی گشایش نیابد و پیوسته
باید که شاعر را طلب حسن غالب باشد نه حسن طلب تا سخن او
سلسله جنبان حلقهٔ عشاق گردد و چون شمع روشن است
که بواسطهٔ صفای ظاهر و تصفیهٔ باطن سخن ارباب قلوب در
دل سوختگان آتش عشق گرم‌تر در می
گیرد فرق است میان سوز
کز جان خیزد تا آنکه بریسمانش
برخود بندی
اتمام پذیرفت

کَتَبَهُ العبد الفقیر محمد حسن تاریخ دوشنبه غرهٔ شهر رمضان المبارک
سنه ۱۲۱۰



دلبرا مهر که [illegible] سعی که گلزار دارم عزم خون‌ریزی با آن [illegible] دارد

گفتمش زان سینه [illegible] بوسه‌ای [illegible] گفت از [illegible] چون [illegible] دارد

گفتمش از گونه‌ات [illegible] گفت از گونه بخواهم [illegible] چون گلنار دارد

گفتمش زان ترک چشمان [illegible] این دل [illegible] گفت [illegible] زنگی خون‌خوار دارد

گفتم از جمهور [illegible] گفت که [illegible] دل با تیغ [illegible] دارد

گفتمش [illegible] عقل و هوش [illegible] گفت که آئینه [illegible] دارد

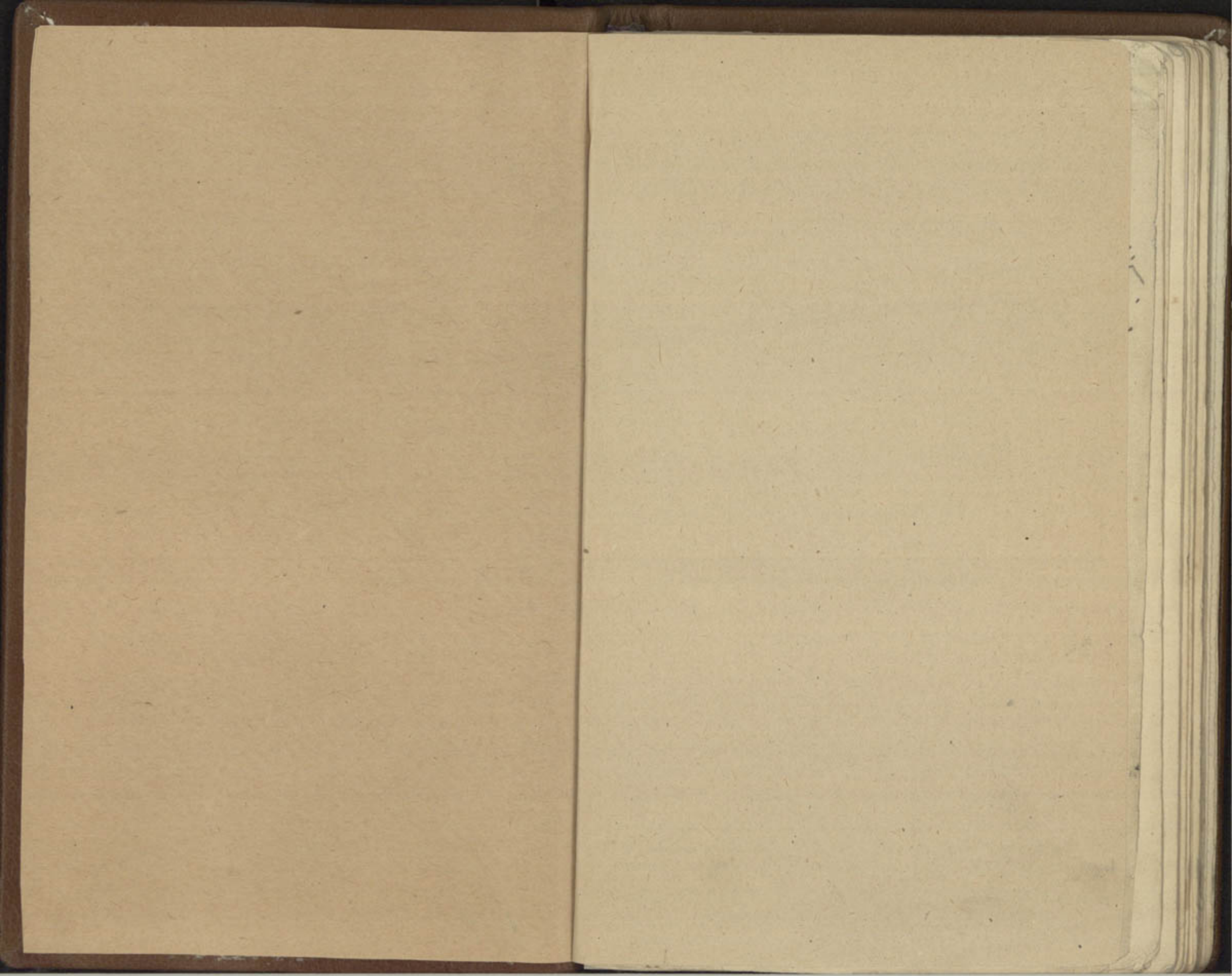
گفتمش [illegible] گفت لب گل غنچه [illegible] دارد

گفتمش از بوسه [illegible] گفت [illegible] دارد

گفت قلیم [illegible] مرو [illegible]

گفتمش ای لب ز دلدار [illegible] آخر

گفت [illegible] آخر خمار دارد



۷۷/۷/۲۰

